۱۶. توحید صدوق (۱۴۰۳/۱۱/۰۳)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - چهارشنبه،۰۳بهمن ۱۴۰۳

- پیشگفتار(مقدمه)
- بررسی سند حدیث شمار سی؛ امکان قبول تصحیح حدیث
- شرح فقرات حدیث
- مراحل استظهار از کلام

پیش‌گفتار (مقدمه)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید شیخ صدوق در سال ۱۴۰۳ (جلسه شانزدهم):
آغاز شرح حدیث شماره سی :
بررسی سندی حدیث شماره سی؛
بررسی نسخ در «فكان خُبرا كما أراد في اللوح»؛
تطبیق «خُبرا» بر مبانی اشراق در علم الهی.

بررسی سند حدیث شمار سی؛ امکان قبول تصحیح حدیث

در کتاب مبارک توحید صدوق بودیم؛ در صفحه هفتاد و پنج، حدیث سیام:

> **«حدثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني رضي‌اللّه‌عنه، قال: حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن القاسم بن يحيى، عن جده الحسن بن راشد، عن يعقوب بن جعفر، قال: سمعت أبا إبراهيم موسى بن جعفر عليهماالسلام ، وهو يكلم راهبا من النصارى، فقال له في بعض ما ناظره: إن اللّه تبارك وتعالى أجل وأعظم من أن يحد بيد أو رجل أو حركة أو سكون، أو يوصف بطول أو قصر، أو تبلغه الأوهام، أو تحيط به صفة العقول أنزل مواعظه ووعده ووعيده، أمر بالشفة‌والل لسان، ولكن كما شاء أن يقول له كن فكان خبرا كما أراد في اللوح»[1].**

حدیث شریف و مبارکی است که عبارتش کوتاه است، ولی خودش بخشی از یک روایت مفصل است.

نسبت به سند حدیث؛ مرحوم صدوق در اینجا نسبت به «احمد بن زیاد»، تعبیری رضی اللّه عنه دارند. در جاهای دیگر هم از ایشان با احترام یاد کرده‌اند. ایشان موجه و مقبول است. ترضی صدوق بر مشایخ خودشان بحث معروفی است. یک جا هم دارند «فی منصرفی من الحج»؛ یعنی محضر شیخ خود احمد بن زیاد بن جعفر همدانی، وقتی از حج برمی‌گشتند از ایشان حدیث نقل کرده‌اند. ایشان از مشایخ صدوق هستند. در رجال بحث «علی بن ابراهیم» و پدرشان هم معروف است. ولی روی حساب ظاهر مطلبی که برای این سند می‌گویند، مربوط به «قاسم بن یحیی بن حسن بن راشد» است. «حسن بن راشد» هم از راوی است که در کتب متعددی هست. در کتب رجالی «قاسم بن یحیی» و جدش «حسن بن راشد» را تضعیف کرده‌اند. نسبت به «یعقوب بن جعفر» هم هیچ وصف و توصیفی در کتب رجالی نیست. یعنی به‌عنوان مجهول هستند؛ نه تضعیف شده و نه توثیق شده است و لذا روی حساب کلاس رجال، سند این حدیث ضعیف حساب می‌شود؛ به‌خاطر ضعف «قاسم بن یحیی» و «حسن بن راشد» و مجهول بودن «یعقوب بن جعفر». در رجال ابن داود و در خلاصه، «ضعیفٌ» دارند؛ شاید «ضعیفٌ جدا» باشد.

اما در مجموع قرائنی که می‌خواهم عرض کنم، این سند به‌عنوان صحیح عند القدما قابل دفاع است. روایت، روایت خوبی است. می‌توانیم از سند دفاع کنیم. چون بحث ما رجالی نیست فقط اشاره می‌کنم. هم رجال بلد نیستم و هم مربوط به مباحثه ما نیست؛ فقط اشاره می‌کنم به روش

موضوع محور که به متن نگاه کنیم و دوم تجمیع قرائن و تعاضد قرائن است.

ببینید بخشی از این سندی که در اینجا داریم، در کافی شریف هست. در جلد پنجم، صفحه چهل و هشت، حدیث چهارم: «عَنْهُ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ يَحْيَى عَنْ جَدِّهِ الْحَسَنِ بْنِ رَاشِدٍ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ الْجَعْفَرِيِّ»؛ یعقوب بن جعفر از ذریه حضرت جعفر بن ابیطالب طیار است. «عنه» یعنی احمد بن محمد بن خالد. در نرم‌افزار دیدم که اینجا را گفته بودند: «عنه» بین دو نفر است؛ ظاهرا در این روایت دو نفر نیست. چون در محاسن برقی همین روایت «مَنْ رَبَطَ فَرَساً عَتِيقاً» آمده است، لذا این «عنه» مردد بین احمد بن محمد بن عیسی اشعری نیست. البته مانعی ندارد که باشد، ولی روی حساب ضابطه‌ای که در محاسن آمده است، عرض می‌کنم.

بنابراین در محاسن برقی، صاحب محاسن از قاسم بن یحیی نقل می‌کند؛ اینجا هم در کافی [در روایت اول باب] دارد: «عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ...»، لذا در روایت پنجم دارد «عنه». بنابراین برقی از اشان روایتی را نقل می‌کند که در جلد پنجم کافی آمده است.

علی ای حال، اگر در نرم‌افزار ای در مرآة العقول نگاه کنید، می‌گویند «ضعیفٌ». چرا؟؛ به‌خاطر همین تضعیف «قاسم بن یحیی» و جدش «حسن بن راشد» و مجهول بودن یعقوب.

نقل حدیث در کافی با سندی دیگر

در جلد اول کافی، در صفحه صد و بیست و پنج، در باب حرکت و انتقال، حدیث اول و دوم، از همین «یعقوب بن جعفر» روایت داریم. به گمانم، همین مضمونی که در روایت اول آمده است، خیلی مناسب همین حدیث ما است. یادتان هست بحث خیلی خوبی را مطرح کردم که همان بحث تهیه کردن شناسنامه برای احادیث بود. برای هر حدیثی یک شناسنامه هست. اگر برای این حدیثی که امروز بحث می‌کنیم، شناسنامه پیدا کنید، کار سهل می‌شود. حتی علامه مجلسی همین حدیث را در بحارالانوار آورده‌اند و هیچ بیانی نیاورده‌اند و رد شده‌اند. در کتب جلوتر، تنها جناب قاضی سعید قمی هستند که به‌خاطر شرح توحید صدوق‌شان این حدیث را شرح کرده‌اند و الا همین حدیثی که مشغول هستیم، غیر از نقل آن در بحارالانوار و توحید صدوق، در جای دیگری نیامده است. اما اگر برای حدیث شناسنامه تهیه کنید، می‌بینید مفصل آمده است. بعضی از محتملاتش مسلم و واضح است و برخی از آن‌ها احتمال است. یکی از جاهایی که در شناسنامه حدیث بحث می‌کنیم، همین حدیث اول در کافی شریف، جلد اول، صفحه صد و بیست و پنج است، باب الحرکة و الانتقال. چرا؟؛ می‌گوید همین کسی که راوی -یعقوب بن جعفر- حدیث ما است، از ابی ابراهیم امام کاظم علیه‌السلام نقل می‌کند؛ چه زمانی؟ «ذُكِرَ عِنْدَهُ قَوْمٌ يَزْعُمُونَ...»؛ مطالبی که آن جا ذکر می‌شود خیلی مناسب همین مباحثه ما است.

دومین روایت باز از یعقوب بن جعفر است؛ «عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِي إِبْرَاهِيمَ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: لَا أَقُولُ...»؛ محتوای این «لا اقول» به منظره را راهب نصرانی خیلی نزدیک است. اگر این‌ها جمع‌آوری بشود، این احتمال قائم می‌شود که این روایت اول و دوم در باب حرکت و انتقال همان عباراتی بوده که امام علیه‌السلام در آن منظره داشتند. حال شاهدش را عرض می‌کنم.

شاهد بعدی کافی، در صفحه سیصد و هشت است. در روایت آمده است: «أَحْمَدُ بْنُ مِهْرَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ جَعْفَرٍ الْجَعْفَرِيِّ»؛ اینجا دیگر در سند قاسم بن یحیی نیست. از چیزهایی که برای تقویت سند خوب است، این است که ببینیم از همین یعقوب دیگران هم نقل کرده‌اند یا خیر. در ادامه دارد: «قَالَ حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ بْنُ جَعْفَرٍ»، آن روایت فرق می‌کرد؛ در اینجا یعقوب بن جعفر از اسحاق بن جعفر که پسر امام صادق علیه‌السلام است، نقل می‌کند. البته این روایت مضمون دیگری دارد که به بحث ما ربطی ندارد. ولی منظورم این است که در این روایت «یعقوب بن جعفر»

هست. اسحاق بن جعفر همانی است که در کنار احتضار محمد بن جعفر گریه می‌کرد. محمد بن جعفر محتضر شده بود. اسحاق بن جعفر برادر ایشان بود. محمد بن جعفر معروف است. شاید در همین جلسه از ایشان گفتم. در نماز شهادت امام رضا علیه‌السلام، عموی‌شان محمد بن جعفر حضور داشت. ماموم که به‌صورت ظاهر نماز خواند، ایشان هم بود. بعد همراه ماموم آمدند و در منطقه شمال وفات کرد. در مکه خروج کرد، دم و دست‌گاهی درست کرد، ولی لشگر ماموم بر او پیروز شد، ایشان را با احترام آوردند. این محمد بن جعفر مریض شده بود و در حال احتضار بود. اسحاق بن جعفر خیلی ناراحت بود. خیلی ناراحت بود. حضرت امام رضا علیه‌السلام کنار بستر این محمد بن جعفر تشریف آوردند. اسحاق بن جعفر که برادرش بود، گریه می‌کرد و حضرت علیه السلام لبخند زدند! لبخندی بود که مناسب آن مجلس نبود. همه بنی هاشم به هم نگاه کردند که آقا را ببین! این دارد وفات می‌کند، او هم دارد جزع و فزع می‌کند، ولی آقا لبخند می‌زند! راوی می‌گوید وقتی بیرون آمدیم، به حضرت عرض کردیم که آقا بد شد! این را من می‌گویم؛ گفتند آقا بد شد! حضرت فرمودند: چرا؟؛ گفتند شما یک لبخندی زدید که جای آن در اینجا نبود. آنکه محتضر بود و دیگری هم که داشت گریه می‌کرد. حضرت علیه السلام فرمودند: میدانی چرا لبخند زدم؟!؛ محمد بن جعفری که در حال احتضار است، خوب می‌شود و سالم می‌شود، این اسحاق بن جعفری که برای او جزع و فزع می‌کنند، زودتر وفات می‌کند. امام علیه السلام نگاه کرده و همه صحنه را دیده بودند. اولیای الهی به این صورت هستند. با نگاه کردن گفتند: او که گریه می‌کند خودش زودتر وفات می‌کند. لبخند من از این بود.

اما [نسبت به بحث ما]، کافی، در جلد اول، صفحه چهارصد و هفتاد و نه، از ایشان، دو روایت آورده است. حدود سیزده روایت از یعقوب بن جعفر آمده است. از عجائب است؛ کسی که در کافی سیزده روایت از او آمده است، اسمی در کتب رجالی از او نیست و مجهول است! در باب مولد ابی الحسن علیه‌السلام روایاتی را آورده‌اند: «أَحْمَدُ بْنُ مِهْرَانَ وَ عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ جَمِيعاً عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ رَاشِدٍ» ؛ جد همین قاسم بن یحیی است. «عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي إِبْرَاهِيمَ علیه السلام وَ أَتَاهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ نَجْرَانَ الْيَمَنِ مِنَ الرُّهْبَانِ وَ مَعَهُ رَاهِبَةٌ»؛ این حدیث پنجم

[2] بود. در صفحه چهارصد و هفتاد و هشت دارد: «أَحْمَدُ بْنُ مِهْرَانَ وَ عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ جَمِيعاً عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ رَاشِدٍ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ عَلِيٍّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ رَاشِدٍ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى علیه السلام إِذْ أَتَاهُ رَجُلٌ نَصْرَانِيٌّ وَ نَحْنُ مَعَهُ بِالْغُرَيْضِ»؛ عریض، حومه مدینه است که الآن هم زوار به آن جا می‌روند؛ در زیارت دوره که می‌روند، یکی از جاهایی که می‌روند، همین عریض است. رجل نصرانی آمد و گفت: من از راه دور آمده‌ام. این حدیث چهارم بود.

حدیث پنجم در صفحه چهارصد و هشتاد و یک، [یعنی همان] بحث ما است. تقریباً یک نحو اطمینان هست که این حدیث توحید صدوق با این حدیث پنجم یکی است. فقط این عبارتی که در توحید صدوق است، در کافی حذف شده است. یعنی فقط جریان را گفته و محتوا را نگفته است. حدیث این است:

> «كُنْتُ عِنْدَ أَبِي إِبْرَاهِيمَ علیه السلام وَ أَتَاهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ نَجْرَانَ الْيَمَنِ مِنَ الرُّهْبَانِ وَ مَعَهُ رَاهِبَةٌ فَاسْتَأْذَنَ لَهُمَا الْفَضْلُ بْنُ سَوَّارٍ فَقَالَ لَهُ إِذَا كَانَ غَداً فَأْتِنَا بِهِمَا عِنْدَ بَيْزِ أُمِّ خَيْرٍ فَقَالَ فَوَافَيْنَا مِنَ الْغَدِ فَوَجَدْنَا الْقَوْمَ قَدْ وَافَوْا فَأَمَرَ بِخَصَفَةٍ وَ بَوَارِيَّ ثُمَّ جَلَسَ وَ جَلَسُوا فَبَدَأَتِ الرَّاهِبَةُ بِالْمَسَائِلِ فَسَأَلَتْ عَنْ مَسَائِلَ كَثِيرَةٍ كُلِّ ذَلِكَ يُجِيبُهَا وَ سَأَلَهَا أَبُو إِبْرَاهِيمَ علیه السلام عَنْ أَشْيَاءَ لَمْ يَكُنْ عِنْدَهَا فِيهِ شَيْءٌ ثُمَّ أَسْلَمَتْ ثُمَّ أَقْبَلَ الرَّاهِبُ يَسْأَلُهُ فَكَانَ يُجِيبُهُ فِي كُلِّ مَا يَسْأَلُهُ فَقَالَ الرَّاهِبُ قَدْ كُنْتُ وَقِيّاً عَلَى دِينِي وَ مَا خَلَّفْتُ أَحَداً مِنَ النَّصَارَى فِي الْأَرْضِ يَبْلُغُ

> **مَبْلَغِي فِي الْعِلْمِ...»[3].**

«كُنْتُ عِنْدَ أَبِي إِبْرَاهِيمَ عليه السلام وَ أَتَاهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ نَجْرَانَ الْيَمَنِ مِنَ الرُّهْبَانِ وَ مَعَهُ رَاهِبَةٌ؛ پس این‌که صدوق فرمودند «وهو يكلم راهبا من النصارى»، در کافی شریف دارد این مجلسی بوده است که یک راهب و راهبه هر دو با هم آمده بودند. اول راهبه شروع می‌کند از امام، سؤالات متعددی می‌پرسد. متأسفانه در این‌جا ذکر نشده است و باید از جاهای دیگر جمع‌آوری بشود. آن‌چه که در کافی آمده است، اصل جریان است.

«ثُمَّ جَلَسَ وَ جَلَسُوا فَبَدَأَتِ الرَّاهِبَةُ بِالْمَسَائِلِ فَسَأَلَتْ عَنْ مَسَائِلَ كَثِيرَةٍ كُلَّ ذَلِكَ يُجِيبُهَا؛ راهبه مسائلش را پرسید.

«وَ سَأَلَهَا أَبُو إِبْرَاهِيمَ عليه السلام عَنْ أَشْيَاءَ لَمْ يَكُنْ عِنْدَهَا فِيهِ شَيْءٌ؛ حضرت علیه السلام هم پرسیدند و هیچ جوابی نمی‌توانست بدهد.

«ثُمَّ أَسْلَمَتْ ثُمَّ أَقْبَلَ الرَّاهِبُ؛ بعد از راهبه، راهب شروع به پرسیدن سؤال کرد. ابتدا هم گفت: من از دانشمندان نصرانی بسیار قوی هستم. **«قَدْ كُنْتُ قَوِيّاً عَلَى دِينِي وَ مَا خَلَّفْتُ أَحَداً مِنَ النَّصَارَى فِي الْأَرْضِ يَبْلُغُ مَبْلَغِي فِي الْعِلْمِ»؛** یعنی هیچ کدام از نصارا، از من اعلم نیستند. شروع به سؤال کردن کرد. این حدیث مفصل است؛ دو-سه صفحه است. سؤالات ابتدائی آن می‌آید تا آن جایی که منظور من است: بعد از سؤالات مقدماتی می‌گوید: **«ثُمَّ سَأَلَهُ الرَّاهِبُ عَنْ مَسَائِلَ كَثِيرَةٍ كُلَّ ذَلِكَ يُجِيبُهُ فِيهَا»**؛ راهب از امام سؤالات زیادی را پرسید. **«سَأَلَ الرَّاهِبَ عَنْ أَشْيَاءَ لَمْ يَكُنْ عِنْدَ الرَّاهِبِ فِيهَا شَيْءٌ».**

در این حدیث خیلی مطالب غامضی هست؛ نمی‌دانم وقتش چه زمانی است که باحثین نکات غامض در این حدیث را بحث کنند. منظور بنده این است که به احتمال بسیار قوی، این راهب و راهبه‌ای که حضرت علیه السلام با آن‌ها بحث کردند، همین چیزی است که مرحوم صدوق از یعقوب بن جعفر آورده است. خب، این عبارت در کافی نیامده است اما بخش زیادی از آن جریان در این حدیث پنجم کافی آمده است. این برای این مطلب که با تشابک شواهد و تجمیع قرائن می‌توانیم از آن استفاده کنیم. این خلاصه‌ای از مطلبی بود که عرض کردم. اگر شما پی آن را بگیرید، شاید مفصلتر به آن دست پیدا کنید.

اصل این حدیث بین بزرگان محدثین بوده است. یعنی در این‌جا احمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی این حدیث را برای صدوق نقل کرده است. اما در کافی، همین حدیث راهب و راهبه را، احمد بن زیاد نقل نکرده، علی بن ابراهیم نقل نکرده، پدر ایشان نقل نکرده است. در سند حدیث کافی، در صفحه چهارصد و هفتاد و نه، طور دیگری است: «أَحْمَدُ بْنُ مِهْرَانَ وَ عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ جَمِيعاً عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ»؛ نه از پدرش ابراهیم بن هاشم، بلکه «عن محمد بن علی عَنِ الْحَسَنِ بْنِ رَاشِدٍ»؛ در این‌جا، ضعف قاسم بن یحیی کنار رفت. یعنی اگر بخواهیم این روایت را بررسی کنیم، باید به حسن بن راشد برسیم. یعنی الآن در سند، قاسم بن یحیی به‌عنوان ضعیف حذف شد. همین روایتی است که به این قضیه مربوط است.

آن‌چه که برای من مهمتر است، این است: ما بعد از سال‌ها می‌آییم و می‌گوییم این سند ضعیف است، اما کسی که تضعیف کرده است، چه چیزی را در نظر گرفته است؟ کجا بوده است؟ چه مطلبی بوده است؟ چه چیزی شنیده است؟ اما این‌ها بزرگانی بودند که خودشان این‌ها را می‌دیدند؛ برقی با قاسم بن یحیی معاصر است و مشاهد او است و از او نقل می‌کند. او که خودش از بزرگان محدثین است، مشکلی ندارد و این را برای ما می‌نویسند. اما ما سال‌ها بعد می‌گوییم این قاسم بن

یحیی که با برقی چشم به چشم بوده و این را از او نقل کرده است، مقبول نیست! خب، شاید اگر از برقی بپرسیم، بگوید داری تند میروی. من که برای شما نقل میکنم، او را دیدهام و با او آشنا هستم. او را میشناسم. شما با این فاصله میخواهید او را تضعیف کنید؟! لذا عرض کردم با یک بیانی، طبق مبنای صحیح عند القدماء، این حدیث قابل دفاع است. حال بقیه آن بر عهده شما باشد. ای عرض من را نقد کنید ای تقویتش کنید. علی ای حال، به گمانم، سندی قابل دفاع است.

شاگرد: در مورد خود برقی میگویند: «یروی عن الضعفاء»؛ لذا ممکن است اکثارش را هم قبول نکنیم.

استاد: ببینید میگویید: «یروی عن الضعفاء». وقتی ما میگوییم، یعنی ما حکام رجالیون در کلاس که یکی از رئیسای عظیم این کلاس مرحوم نجاشی هستند. خب، قبل از نجاشی چه کسی ایشان را بهخاطر روایت از ضعفاء، بیرون کرد؟ همان هم نام خودشان [احمد بن محمد بن عیسی]. بعد همین کسی که بیرون کرد، چه کار کرد؟ رفت و عذرخواهی کرد، ایشان را از کاشان برگرداند. وقتی ایشان وفات کرد، با سر برهنه و پای برهنه، در تشییع ایشان شرکت کرد. این یعنی همین کار ما را در آن زمانی کسی کرده است و بعد هم این واکنش آنها است. خب، ما همان نحو کار را داریم، میکنیم.

شاگرد: یک جایی دیدم که گفته بود: آن دورهای بود که خیلیها را بیرون میکردند. یعنی حتی فقط برقی هم نبود. ظاهراً بهخاطر نکات خاصی، مثل ترس از غلو بوده است.

استاد: بله؛ ملاحظات محتوایی بوده است. بعد از اینکه شما بررسیها را تام کنید، اینطور نیست که بخواهید سریعاً نفی کنید.

حال به حدیث برگردیم.

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید، ج 1، ص ۷۶.

[2]. شیخ کلینی، الکافی (بر أساس چاپ الإسلامیة)، ج 1، ص ۴۸۱.

[3]. همان.

شرح فقرات حدیث

می‌گوید:

«وهو يكلم راهبا من النصارى»؛ طبق حدیث شریف کافی، جلسه مفصلی بود که امام علیه‌السلام با راهبه صحبت فرمودند؛ البته در حدیث دارد که هر دوی آن‌ها مسلمان شدند. هم راهبه مسلمان شد و هم این راهب مسلمان شد.

«فقال له في بعض ما ناظره»؛ در بین حرف‌ها، این را گفت. در کافی داشت که «سأله الراهب عن مسائل كثيرة»؛ شاید جلسه چند ساعت طول کشیده باشد. این حدیث از حیث کتب، غریب واقع شده است. یعنی فقط مرحوم صدوق آورده‌اند و در بحارالانوار هم تنها یک مرتبه آمده است. در جاهای دیگر، آن را ندیده‌ام. ولی مضامینی عالی در حدیث هست. حضرت علیه السلام فرمودند:

«إن اللّه تبارك وتعالى أجل وأعظم من أن يحد بيد أو رجل أو حركة أو سكون»؛ خدا بزرگ‌تر و اجل از این است که محدود به دی بشود. محدود بشود یعنی مضیق بشود؟ یا محدود بشود یعنی تعریف بشود؟ «یحد» یعنی یعرّف. «یحد بید»؛ یعنی تعریف بشود. چون خود حد، به‌معنای ضیق هم یک جور تعریف است. «عرفه یعنی بیّنه و ابانه عن غیره».

مرحوم قاضی سعید در شرح توحید صدوق، فرموده‌اند نه این‌که این راهب نصرانی بود، آن‌ها طبق آیه

«لَّقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ»[1] می‌گفتند که خود مسیح، خدا است؛ حضرت مسیح هم که دست و پا داشتند. لذا این‌ها را برای خدا ثابت می‌دانستند. ایشان به این صورت فرموده‌اند. گفته‌اند این‌که حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «اجل و اعظم»، یعنی شمای مخاطب قائل هستی که خداوند دست و پا دارد؛ لذا امام فرموده است که خداوند از آن‌ها اجل است. در باب الانتقال، در کتاب کافی هم اگر مضامین را ببینید، به این صورت بود: «ذكر عنده قوم يزعمون». ما که می‌خوانیم «ذُكر»، اما اگر این روایت با آن یکی باشد احتمال دارد «ذَكَرَ قومٌ يزعمون» باشد. یعنی خودشان این را گفته‌اند که «انّ اللّه ينزل الى السماء الدنيا»، بعد حضرت علیه السلام فرمودند: چنین چیزی نمی‌شود. کما این‌که در روایت بعدی باز راوی یعقوب بن جعفر است.

مرحوم قاضی سعید به این صورت فرموده‌اند: این‌که حضرت کلام را سر دی و رجل و سکون و حرکت برده‌اند، چون آن‌ها به چنین چیزی قائل بوده‌اند. از جاهای عجیب شرح ایشان است: این‌که حضرت علیه السلام فرموده‌اند: اجل و اعظم، نقطه مقابلش را هم قاضی سعید می‌گوید. حال من وارد این نمی‌شوم. خودتان نگاه کنید. یک مقداری عجیب به نظر می‌آید که ایشان مقابل همه، این‌ها را به این صورت شرح کنند. از همه روایات هم شاهد می‌آورند. مانعی هم ندارد. ولی خب، هر مقام، مقامی است. این تذکرات ایشان هم مانعی ندارد اما ... .

«**بید**»؛ یعنی به دستی که دی تشبیهی است و الا **«ید اللّه فوق ایدیهم»**. «**رجل**» یعنی رجلی که تشبیهی باشد و برای جسد باشد. حدیث منقول از آن‌ها را آورده‌اند که در فردای قیامت خداوند «يضع رجله على النار». بعد هم برای حرکت و سکون آیه **«وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا»**

[2] را آورده‌اند. خب، معلوم است این مقامی که امام علیه‌السلام صحبت می‌کنند، مناسب این مقام نیست. چون اینجا مقام دفع تشبیه است. در مقام دفع تشبیه، وارد شدن به مقام بین التنزیه

و التشبیه درست نیست. اول باید تشبیه را بالمره دفع کنیم، بعد از اینکه مطمئن شدیم از دفع تشبیه خالص شدیم وارد مقام بعدی بشوم. خالص شدنش یک کلمه نیست. «النمل الصغار تتوهم ان للّه زبانیتین». به گمانم مرحوم شیخ بهائی در کشکول فرموده بودند که این روایت، کمر اولیاء را شکسته است. البته اینکه به دهن من طلبه نمی‌آید، ولی بعید نیست بعدها در یک صحنه‌هایی بسیاری از کلاس‌های تفلسف بالا بالا، مصداق همین «ان النمل الصغار» باشد. فقط کسی را می‌خواهد که عینک بزند و ببیند. به گمانمان، در بالاترین سطح حرف می‌زنیم ولی بعد می‌بینیم که «ان النمل الصغار» بود. یعنی یک مبانی را تبیین می‌کنیم که اصلاً تبیین آن‌ها متفرع بر همین است که «تتغیر». البته مثل من نباید این را عرض کند، ولی به این عنوان که شیخ بهائی فرموده‌اند، عرض کردم.

«أو يوصف بطول أو قصر»؛ خداوند متعال طول و کوتاهی و بلند بودن ندارد. دست و پا و حرکت و سکون ندارد.

«أو تبلغه الأوهام»؛ در روایت قبلی به اینجا ارجاع دادم. آن جا امام علیه‌السلام فرمودند: «و لایقع علیه الوهم»، اینجا هم حضرت فرمودند: «تبلغه الاوهام». بعد فرمودند: «أو تحیط به صفة العقول». حضرت علیه السلام در آنجا فرمودند: «تصفه الالسن». اگر در خاطرتان باشد، من ربط بین این دو احتمال را عرض کردم. یعنی «تصفه الالسن» با «تحیط به صفة العقول» از یک باب باشد.

تفاوت معنایی دو نسخه **«او تحیط بصفته العقول»** ای **«تحیط به صفة العقول»**

نکته‌ای که در اینجا هست، این است: مرحوم آسید هاشم تهرانی رضوان‌اللّه‌علیه؛ اینجا که محضر شما حرف می‌زنم، متنعم سفره ایشان هستیم. ایشان زحمت کشیده‌اند و همه این کتاب را تعلیقه زده‌اند. ما تازه مشرف شده بودیم، رفتیم این کتاب را از کتابفروشی بگیریم، خب، اگر این زحمات نبود، شاید اصلاً چاپش نبود. خدا رحمتشان کند. در باغ بهشت، به همراه زوجشان مدفون هستند؛ رضوان اللّه علیهما. خلاصه این که ایشان در تعلیقه فرموده‌اند: «في البحار وفي نسخة... أو تحیط بصفته العقول»؛ نسخه قاضی سعید هم همین است. «او تحیط بصفته العقول»، «تحیط به صفة العقول»، این دو جمله نزدیک هم است اما به گمانم معنایشان یک دنیا تفاوت می‌کند. به گمانم این نسخه‌ای که الآن ما داریم، خوب است. قلم از آن نسخه در رفته و ناسخ اشتباه کرده است و یا این که تصحیح قیاسی است. «تحیط بصفته العقول» یعنی عقول نمی‌توانند به صفت خداوند احاطه پیدا بکنند. غلط نیست اما بردش همین است که خدای متعال صفاتی دارد که عقول نمی‌توانند به وصف او احاطه پیدا بکنند. اما اگر این جمله باشد «او تحیط به صفة العقول»، معنا بالاتر می‌رود. یعنی ممکن نیست عقول بتوانند او را وصف کنند. چون بالاترین درجه احاطه و توصیف عقول این است که عقول تصفه بالصفات المعقولة لها و حال اینکه بالاترین مقام نفی الصفات عنه است. پس «تحیط به صفة العقول»، چرا؟ «لان له مرتبة في المعرفه» که آن مرتبه، معرفت نفی الصفات عنه است. پس اینجا دارد «اجل ان تحیط به صفة العقول».

شاگرد: یعنی وصف کردن عقول؟

استاد: بله؛ عقول می‌خواهند چیزی را درک کنند. چرا؟؛ چون «به» اصلاً صفت ندارد. اجل و «اکبر من ان یوصف». اگر این جور باشد، به گمانم مفادش اعلی رتبةً از نسخه مرحوم قاضی سعید و بحارالانوار است.

«أنزل مواعظه ووعده»؛ خدا متعال موعظه‌ها و وعدش را، به خوبی‌ها نازل فرموده است. «و وعیده»؛ و وعیدش را به بدی هایی که بشر انجام می‌دهد. «أمر»؛ امر تشریعی و تکوینی به عباد و اشیاء فرموده

... .

شاگرد: باز هم می‌توان معنای منظور شما را از نسخه قاضی سعید بگیریم. یعنی صفت را به‌معنای فعل بگیریم نه صرف صفت. همانطوری که شما در معنای دوم صفت را به‌معنای فعل گرفتید. صفت عقول را به‌معنای وصف کردنی که عقول انجام می‌دهند معنا گرفتید. در اینجا هم می‌گوییم: عقول، به وصف کردن او، احاطه ندارد.

استاد: عقول به وصف کردن او راهی ندارند، می‌خواهید به قبلی برگردانید. ببینید یک عمل احاطه می‌خواهد یا صفت احاطه می‌خواهد؟؛ عقول به یک کار احاطه پیدا می‌کنند یا به آن صفت احاطه پیدا می‌کنند؟ شما اینجا صفت را به‌معنای مصدری می‌گیرید و حال آنکه هر کسی این جمله را بخواند: «او تحیط بصفته العقول»، نمی‌گوید صفت، در اینجا، به‌معنای وصف کردن است. یعنی آن صفتی که نفس الامریت دارد، عقول نمی‌توانند درکش کنند. ولی خب، اگر فرمایش شما باشد، من حرفی ندارم که احاطه به یک عمل باشد و حال اینکه احاطه به آن مدرک است، نه به یک کار.

شاگرد: شما صفت را به‌معنای عمل گرفتید.

استاد: نه فرق کرد. در اینجا دارد که «تحیط به صفة العقول»، اینجا معلوم است که صفت، معنای مصدری دارد. چرا؟؛ چون این صفت می‌خواهد محیط بشود اما در آن عبارت صفت می‌خواهد محاط بشود. لذا می‌ان دو جمله، خیلی تفاوت هست. جمله‌ای که صفت، محیط بشود، صفت معنای مصدری می‌شود. اما در آن عبارت صفت، محاط می‌شود که مدرَک است. لذا با هم تفاوت می‌کند.

«امر بلاشفة و لا لسان»؛ خداوند متعال امر کرده است، امری که نه نیازی به زبان داشته است و نه نیازی به لب. چه کار کرده است؟

«ولكن كما شاء أن يقول له كن فكان خُبرا كما أراد في اللوح»؛ تفاوت نسخه در «خبرا»

«ولكن كما شاء أن يقول له كن فكان خُبرا كما أراد في اللوح»؛ خب، این یک جمله‌ای است که اگر محتملات را از نظر ادبی در هم ضرب کنید، شاید بالای بیست - سی احتمال، در این جمله باشد؛ هم از حیث خواندن و هم از حیث معنا کردن.

ببینید! هم در نسخه جناب قاضی سعید و هم بحارالانوار که مرحوم آسیدهاشم آدرس داده‌اند، دارد: «فکان جبرا». در نسخه دیگری دارد «فکان خیرا». زیبایی این کار و نوشته‌ها با این است که این محتملات می‌آید و شما باید حدس بزنید.

شاگرد: «**خَبَرا**» را هم اضافه کنید.

استاد: من که به اینجا رسیدم، دیدم این خ و ب، در محور جانشینی چند معادل دارد. نه محور همنشینی. خ در محور جانشینی چند معادل دارد؟ دو معادل دارد؛ جیم و ح و خ. باء، پنج محور جانشینی دارد؛ ب، ت، ث، ی، ن. همه اینها می‌توانند، باشد. البته برخی از آن‌ها قطعاً نیست و خارج می‌شود. در محور همنشینی که می‌خواهد خ و باء کنار هم بیاید، خیرا می‌تواند باشد. «خُبرا» و «خَبرا» می‌تواند باشد. «جبرا» می‌تواند باشد. شاید محتملات دیگری هم باشد. هر کسی حوصله دارد، می‌تواند به این محتملات فکر کند.

مرحوم قاضی سعید، «جبرا» معنا کرده‌اند. اصلاً نسخه ایشان «خُبرا» را نداشته‌اند. مرحوم آسید هاشم در تعلیقه، چون نسخه‌ای که ترجیح داده‌اند، «خُبرا» بوده است، «خُبرا» را معنا کرده‌اند. خب، مضمون جمله حضرت علیه السلام چیست؟ فرموده‌اند: خدای متعال امر کرده است، اما نه امر تشریعی که لب و زبان داشته باشد و حرف بزند. پس چه کار کرده؟ فرموده‌اند: «ولكن كما شاء أن يقول له كن فكان خبرا كما أراد في اللوح». «في اللوح» را به چه چیزی بزنیم؟؛ به «کما اراد» بزنیم؟؛ خیر، مرحوم قاضی سعید نزده‌اند. «کما اراد» را به خود «خُبرا» زده‌اند. یعنی «خُبرا کما اراد». ایشان «جبرا» معنا کرده است. «فکان جبرا کما اراد»؛ همانطوری که اراده کرده است. بعد می‌فرمایند: «في اللوح». یعنی «شاء أن يقول له كن فكان في اللوح». چند ظرف و فعل و مفعول و تعلق هست که در اینجا محتملات بسیار زیادی را درست می‌کند.

من هر سه را سریع عرض کنم، شما تصور کنید و بعد با سیاق و... ببینیم اولی کدام است. عبارت آسیدهاشم در «خُبرا» را ببینید. فرموده‌اند: **«قوله: (خبرا) بضم الخاء المعجمة وسكون الباء بمعنى العلم وهو بمعنى الفاعل حال من فاعل (شاء)»؛** خُبرا، یعنی خبیرا. فعیل به‌معنای فاعل است. یعنی صاحب خبر و عالم. «حال من فاعل شاء»؛ شاء به چه صورت؟ شاء خُبرا؛ یعنی از سر علم و آگاهی و احاطه شاء.

«في نسخة (و) و (د) و (ب) بالجيم والباء الموحدة، أي شاء من دون خيرة للمخلوق فيما كان بمشيئته»؛ ولکن کما شاء فکان جبرا؛ یعنی اختیاری نداشت. جبرا به مخلوق می‌خورد. بدون اینکه اختیاری داشته باشد آن موجود شد.

«وفي البحار باب نفي الجسم والصورة وفي نسخة (ج) بالخاء المعجمة والياء المثناة من تحت»؛ فکان خَیرا؛ یعنی هر چه را اراده فرمود کان خَیرا؛ «بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». «فکان خیرا» یعنی صادر خیر مطلق است. این سه معنایی است که ایشان فرموده‌اند.

«وقوله: (كما أراد ـ الخ) أي ما حدث في الوجود بقوله كن كان كما أراد وأثبت في لوح التقدير أو لوح من الألواح السابقة عليه إلى أن ينتهي إلى عمله»؛ ایشان «کما اراد» را به لوح زده‌اند. «کما اراد فی اللوح» یعنی اراده سابق است و در لوح تقدیراتی است و مشیت، بعد از لوح است.

خب الآن با این سه احتمالی که در این نسخه بود، به نظر شما با توضیحاتی که حضرت علیه السلام قبلش فرموده بودند، کدام مقدم است؟؛ حضرت علیه السلام فرمودند: خدا اعظم و اجل از این است که دست و پا داشته باشد؛ به کوتاهی و بلندی موصوف بشود و راه برود. عقول بتوانند او را وصف کنند. امری هم که کرده، با زبان و لب نبوده است. بلکه به آنها گفته است: «کن فیکون». همانی که در آیات شریفه آمده است. همه با این مضمون آشنا هستند. حالا با این مضمون، «خُبرا» مناسب است؟، «جبرا» مناسب است؟، ای «خیرا» مناسب است؟ به ذهنتان کدام با مقصود حضرت علیه السلام مناسب است؟ ببینید الآن یک زمینه‌ای فراهم است. مقصود حضرت علیه السلام از القای این فقره از کلام، روشن است. می‌خواهند نفی تشبیه کنند از اینکه خدای متعال دست و پا و لب و زبان داشته باشد. وقتی می‌خواهند این را نفی کنند؛ حالا که خدا دست و زبان و لب و دهان ندارد که امر کند، پس چطور امر کرده است؟ امری می‌کند که به فعل است؛ «کن فیکون». با مشیت خودش امر می‌کند. الآن با اینجا با این «کن فیکون»، جبراً مناسب است، خُبرا مناسب است یا خَیرا؟

شاگرد: خَیراً مناسب است.

[1]. المائدة، آی ۱۵.

[2]. الفجر، آی ۲۲.

مراحل استظهار از کلام

استاد: بسیار خب. ببینید یک نکته هست؛ در تشخیص یک معنا باید ذهنمان چند مرحله طی کند. اول این است که قرائن داخلیه در مرحله مدلول تصوری را ببیند. بعد قرائن داخلیه در مدلول تصدیقی را ببیند و بعد هم قرائن خارجیه مبینه مدلول تصدیقی را ببیند؛ یعنی مراد متکلم. اگر ما باشیم و این عبارت، از قرائن داخلیه مدلول تصوری چه می‌فهمیم؟ قرینه داخلیه، در استظهار از یک کلام، قرائن داخلیه تصوریه. یعنی اصلاً کاری به گوینده نداریم. ما هستیم و این کلمه. یکی از مؤلفه‌های مهم تشخیص مدلول تصوری از قرینه داخلیه، قرب و بعد است. یادتان هست که می‌گفتند: «الاقرب یمنع الابعد». این «الاقرب» یعنی اصلاً به مراد متکلم نگاه نکنید؟!؛ خیر، «الاقرب» یک قاعدۀ قرینۀ داخلیه محضه در مدلول تصوری است. یعنی خودش یک قاعده‌ای است. نمی‌گویید به آن‌ها نگاه نکنید. می‌گویید یک مرجحی در مقامی که شما می‌خواهید استظهار کنید، هست. بنابراین در این جمله اولین چیزی که برای استظهار به‌عنوان قرینه داخلیه برای مدلول تصوری داریم، این است که نگاه کنیم و ببینیم نزدیک‌ترین چیز به «خُبراً» که می‌تواند معنای درست بدهد، چیست. نزدیک‌ترین آن کدام است؟ الآن دیدید که مرحوم آسید هاشم «خُبراً» را به «شاء» زدند. «ولک کما شاء خُبراً»؛ بین این دو چقدر فاصله شده است! «کما ان یقول کن فکان شاء خُبراً»؛ شاء عالما. الآن ایشان در این فرمایششان، از این قرینۀ داخلیه غض نظر کرده‌اند. فرموده‌اند: این قاعدۀ الاقرب یمنع الاعبد را در اینجا اعمال نمی‌کنیم.

خب، آیا در همین کلمۀ «خُبراً»، این کلمه می‌تواند اعمال بشود؟؛ قرینه الاقرب یمنع الابعد. هر چه دورتر برویم این قاعده دارد نقض می‌شود. نزدیک‌ترینش باید باشد. می‌دانید در نزدیک‌ترین، قبل و بعد هست. شما می‌توانید، بگویید: «یقول له کن فکان خُبرا کما اراد»؛ یعنی کما اراد فی اللوح خُبرا. این مانعی ندارد. این هم یک جور اقرب است. «خُبراً» جلو افتاده است، ولی برای «اراد فی اللوح» است؛ «کما اراد فی اللوح خُبرا». یکی هم به قبلش باشد. این‌ها محتملاتی است که عرض می‌کنم تا فکر کنید. «فکان خُبرا» معنا دارد؟ یعنی «خُبرا» به «کان» بخورد؟؛ چون «کان» فعل است که یک فاعل هم می‌خواهد. «کان» آن شیء «خُبرا». الآن چرا آقا «خیرا» را فرمودند و جلو انداختند؟ این مزیتی که الآن عرض کردم در فرمایش آقا هست. چرا؟؛ چون اگر «خیراً» بخوانیم دقیقاً به «کان» می‌خورد. الاقرب یمنع الابعد. فکان خیراً. چسبیده به آن است. اما اگر «فکان جباراً» باشد، باز این قاعده در آن هست. یعنی «جباراً» به خود این «کان» می‌خورد. «کان جباراً»؛ مجبور بوده است. اختیاری نداشته است. اما اگر «خُبراً» باشد، می‌توانیم این قاعده را اعمال کنیم یا نه؟؛ در «فکان خُبرا»؟.

شاگرد: به‌معنای مفعول می‌آید؟

استاد: ایشان «خَبَراً» فرمودند؛ «فکان خَبراً کما اراد فی اللوح». من فقط اشاره‌ای عرض می‌کنم؛ در بعضی از مبانی می‌توانند به «کان خُبراً» برگردند. آن مبنا این است که اشیاء به نفس وجودها بعد الوجود، عین علم فعلی الهی هستند. اگر «خُبراً» به‌معنای عالما و علما باشد، با این احتمال دیگر نمی‌خواهد به‌معنای فاعل باشد. «فکان خُبراً» یعنی فکان وجودا که عین وجوده علما بباریه. آن استاد در درس اسفارشان مکرر می‌گفتند. می‌گفتند: وقتی مرحوم خواجه شرح اشارات را نوشتند، در ابتدای کتاب تعهد دادند که من از مبانی مشاء فاصله نگیرم. چون می‌دانید که خود خواجه جامع بودند. خیلی جامع بودند. مرحوم آمیرزا ابوالفضل تهرانی صاحب شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور، سن ایشان کم بوده است، ولی شنیده‌ام مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری می‌گفتند: اگر به من بگویند یکی از نوابغ را نام ببر، می‌گویم آمیرزا ابوالفضل تهرانی است. ایشان در

شفاء الصدور وقتی صحبت غزالی و توب□ او مطرح می‌شود، می‌گوید شیعه خواجه دارد؛ العقل الحادی عشر. معروف هم بوده است. یعنی خواجه در فضای علمای متخصص، طوری بوده‌اند که علماء به ایشان العقل الحادی عشر می‌گفتند. یعنی خدای متعال عقول عشره را که در ابتدای خلقت آفرید، جناب خواجه یازدهمی آنها است. این در حافظه من است. یک دفعه یادم می‌آید و می‌گویم.

این احتمال هست؛ باز نگاه کنید. مؤلف حکمة الاشراق چه کسی است؟؛ قطب الدین شیرازی است. به نظرم قطب فوقانی می‌گویند. تحتانی رازی است. عده‌ای گفته‌اند که اصلاً این حکمت اشراق برای او نیست. اول تا آخرش تقریر درس خواجه است. این احتمال را نگاه کنید. اگر این جور باشد، یعنی حکمة الاشراق با همه این دستگاهش، تشکیلات خواجه است.

انطباق نسخ□ «خُبراً» با مبانی اشراق در علم الهی

می‌خواستم این را عرض کنم؛ این‌ها برای بند□ طلبه، خاطراتی است. می‌گویم تا بماند. چون اساتید می‌گفتند. اولی که خواجه شرح اشارات را شروع کردند، برای جواب از اشکالات فخر رازی بود. دیدید، فخر رازی ساختار اشارات را به هم زده بود، ایشان می‌خواستند آن را احیاء کنند. لذا استاد می‌فرمودند اول خواجه می‌گوید...؛ یعنی من خواجه اشراق بلد هستم اما فعلاً در اشارات مشاء را می‌گویم. کاری به اشراق ندارم. فقط روی مبانی مشاء، اشارات را شرح می‌کنم تا جواب فخر را هم بدهم. این التزام ایشان بود. بعد فرمودند: مگر یک جا. شاید خواجه عذرخواهی هم کرده بودند. در همین باب علم است. یعنی وقتی در باب علم باری تعالی رسیدند، دیدند کمیت دستگاه کلاسیک لنگ است. دیدند در اینجا چاره‌ای نیست که سراغ مبانی اشراق بروم. علم فعلی و فاعل بالرضا. آنجا شروع کردند بر مبانی اشراق این‌ها را گفتند. یکی از سنگین‌ترین مباحث فلسفی و کلامی علم است. مرحوم صاحب شوارق در کتاب‌شان وقتی به بحث علم رسیدند و بحث کردند، دیگر نرسیدند کتاب را تمام کنند. وقتی به بحث علم رسیدند در کتاب‌های قدیمی که بلند است، چهل صفحه شده است. یعنی بحث به این صورت سنگین است. خواجه هم در بحث علم اشارات، فرموده‌اند: اینجا دیگر نمی‌شود.

همان مبانی‌ئی که خواجه طبق اشراق علم را توضیح داده‌اند، اینجا می‌توان «خُبرا» را معنا بکند. «فکان خُبرا» یعنی «فکان الشیء الموجود بایجاد اللّه تعالی خُبرا». یعنی خودش عین علم است. هر چیزی را شما ببینید، عین علم است و لذا است که مرتبه عالمیتی است که در آن هست. این یک مبنا است. حال این مبنا را بپذیریم یا نپذیریم. یکی از مؤلفه‌ها بدانیم یا نه ... .

شاگرد: همان حدیثی است که حضرت علیه السلام در آن، جفر و مصحف فاطمه سلام اللّه علیها را مطرح می‌کنند، در آخرین مرحله می‌فرمایند «شیء بعد الشیء» است.

استاد: آن برای علوم خودشان است. در آن حدیث صحبت سر علم باری تعالی نیست. صحبت از جفر و جامع و ... است. بعد علم حضوری امام علیه السلام به مقام واسطت فیض یا ما به الارتباط را مطرح می‌کنند.

شاگرد۲: در آن مبنا، وجود علمی در اعیان ثابته را بر وجود منبسط مقدم می‌دانند؟

شاگرد: خواجه به اعیان ثابته قائل نیستند.

استاد: بر فرض هم که قائل باشند، «فکان» یعنی در رتبه وجود آمده‌ایم. آنها که عین ثابت را می‌گویند، مرحله علم باری در مقام واحدیت می‌گویند؛ یعنی کثرتی در وحدت. ولی وجود منبسط وحدتی در کثرت است. تفاوتشان این است.

و الحمدللّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.